

تیپولوژی شخصیت‌های رمان مُدرن «شازده احتجاب» بر مبنای رویکرد نوفر ویدیسم کارن هورنای

نسیم اکبربالایی^۱

ناهید اکبری^۲

رقیه رضایی^۳

تاریخ دریافت: ۹۸/۲/۲۵

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۰/۴

چکیده

در میان رویکردهای گوناگون نقد و بررسی آثار ادبی که از ابتدای قرن بیستم شکل گرفت، نقد روانکاوانه‌ی آثار هنری و تحلیل متون ادبی از منظر روان‌شناختی از ویژگی خاصی برخوردار است. رمان «شازده احتجاب» نوشته‌ی هوشنگ گلشیری، داستان‌نویس معاصر ایرانی، روایت پریشان‌حالی و مشکلات روحی شخصیت اصلی داستان، یعنی «شازده احتجاب» است. گلشیری در پرداخت شخصیت اصلی این رمان حالات روحی او همچون ترس، حقارت، عزلت‌طلبی و انزوا و مهرطلبی را با شگردهای تازه‌ای چون خود-واگویه‌های روانی و مرور خاطرات اجدادی خاندان قجری‌اش با شیوه‌ی جریان سیال ذهن به خوبی نشان داده است. در این پژوهش، نظریه‌ی کارن هورنای به عنوان چارچوب نظری تحقیق انتخاب شده است؛ زیرا دیدگاه این روان‌شناس با جامعه‌ی آماري پژوهش مورد نظر، یعنی «شازده احتجاب» از جهت نحوه‌ی شخصیت‌پردازی، بسیار تناسب دارد. هورنای، یکی از پیروان فروید در زمینه‌ی روانکاوی اجتماعی است. در این پژوهش که به روش تحلیل محتوا صورت گرفته، شخصیت «شازده احتجاب» مورد بررسی قرار گرفته است. نتایج تحقیق حاکی از آن است که این شخصیت روان‌پریش برای درمان احساس حقارت خود که بخش عظیمی از آن مربوط به دوران کودکی و خاطرات تلخ ظلم‌های اجدادی او در حق دیگران و تأثیرپذیری «شازده احتجاب» از این نوع وقایع است، به شیوه‌های دفاعی چون مهرطلبی و انزواطلبی روی آورده است. او برای رهایی از این احساسات به مرور خاطرات گذشته متوسل می‌شود، زمان در ذهن متوهم «شازده احتجاب»، بسیار پریشان و درهم است و این بی‌زمانی، مخاطب را با آشفتگی روایت نیز مواجه می‌سازد.

واژگان کلیدی: نوفر ویدیسم، کارن هورنای، هوشنگ گلشیری، «شازده احتجاب»، شخصیت.

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران. رایانامه: nasim6429@yahoo.com

^۲ - استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران (نویسنده‌ی مسؤول). رایانامه: nahidakbari7@yahoo.com

^۳ - استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران. رایانامه: dr.rezaei4056@gmail.com

۱- مقدمه

نقد روانکاوانه به نوعی بیان ارتباط بین اسلوب‌های بالینی و درمانی در روان‌شناسی است که با نظریات منتقدان در باب چگونگی قرائت متن یا نگارش آن و همچنین نظریات آن‌ها درباره‌ی علت نگارش و ارتباط و تأثیر متون بر خوانندگان متمرکز بوده و در واقع تفسیر این روابط است؛ شاید بتوان روان‌شناسی افراد را در رمان یا نمایش‌نامه، بهتر از خود شخصیت نویسنده بررسی کرد. «روان‌شناسی می‌تواند مطالعه کند که تصویرها و نمادها در اثر ادبی، معنای کامل خود را تا چه حد از یک منبع روان‌شناختی عمیق، یعنی برخی جنبه‌های دائم ذهن بشری کسب می‌کند» (دیچرز، ۱۳۷۹: ۲۱۱). در این روش نقد، تأثیر ضمیر ناخودآگاه در آفرینش اثر ادبی و چگونگی بیان آن در ادبیات (کلمات و سخنان) و ذهنیات شخصیت‌ها و توصیف موقعیت‌های مؤثر در اثر (متن) مورد توجه قرار می‌گیرد و به عوامل دیگر از جمله ارزش‌های زیبایی‌شناختی و ساختاری اثر ادبی اهمیت چندانی داده نمی‌شود (انوشه، ۱۳۷۶: ۷۰).

۱-۱- بیان مسأله

هوشنگ گلشیری، بی‌تردید در زمره‌ی بارزترین چهره‌های داستان‌نویسی ایران در قرن بیستم است که در افق تازه، کار نویسندگانی چون صادق هدایت را به تمام معنا به کمال رسانید؛ جهان آدمی، رؤیاها و اوهام انسان، بخشی جدایی‌ناپذیر از قلمرو داستانی هوشنگ گلشیری است؛ داستان‌هایی که از واقعیت عینی عبور می‌کنند و به لایه‌های باطنی روح شخصیت‌های داستانی گریز می‌زنند. گلشیری، نخستین آثار خود را در آستانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ ه. ش. در مجله‌ی پیام نوین و نیز چند شماره‌ی اول جنگ اصفهان منتشر کرد؛ اگرچه مدتی به شعر پرداخت، بسیار زود متوجه شد که استعداد او در داستان، بیشتر از سرودن شعر است. گلشیری در پی آشنایی با شیوه‌های مُدرن داستان‌نویسی و انتشار چند داستان با عناوین «دخمه‌ای برای سمور آبی»، «مثل همیشه»، «مردی با کراوات سرخ» مورد توجه جامعه‌ی ادبی قرار گرفت و سپس رمان برجسته‌ی «شازده احتجاب» (۱۳۴۸)، او را به شهرت رساند. سبک نویسندگی گلشیری، عرصه‌ی کاوش در لایه‌های ضمیر انسان و نقب زدن در اعماق ذهن شخصیت‌ها و کشف و شناخت خود و دیگران با بهره‌گیری از زمان و بی‌توقفی است که مُدام میان حال و گذشته و آینده در حرکت است و برای روایت رخدادهای داستان، گاهی حتی سر از عرصه‌های خیال و رؤیا و مالِخولیا در می‌آورد (بیات، ۱۳۹۰: ۱۶۹). برجسته‌ترین اثر گلشیری، رمان «شازده احتجاب» به شیوه‌ی جریان سیال ذهن است که در سال ۱۳۴۸ منتشر گردید و پس از آن به چاپ‌های متعدّد رسید و تا سال ۱۳۸۵ چهارده بار تجدید چاپ شد. «جیمز باکن، نویسنده‌ی اسکاتلندی، این اثر را که نویسنده‌اش آن را خوش‌اقبال‌ترین اثر خود نامیده است، به انگلیسی

ترجمه‌ی نمود و بهمن فرمان‌آرا هم فیلمی با اقتباس از این رمان ساخته است. این رمان را از تأثیرگذارترین آثار ادبیات داستانی ایرانی دانسته‌اند. ویژگی برجسته‌ی این رمان، شیوه‌ی روایتگری نویسنده است که برای بیشتر داستان، راوی دانای کل محدود را برگزیده است» (سرمدی و همکاران، ۱۳۹۳: ۵۵).

هدف از برگزیدن چنین رویکردی برای نقد داستان «شازده احتجاب»، دست یافتن به روزنه‌ای جدید برای نقد روان‌شناختی این شخصیت برجسته‌ی داستان است. در این مقاله از روش شخصیت‌محور استفاده خواهد شد؛ یعنی شخصیت‌های داستانی این اثر به‌ویژه «شازده احتجاب» را همچون شخصیت‌های دنیای واقعی مورد بررسی قرار می‌دهیم تا کنش و واکنش‌های موجود را در برابر محیط زندگی به دقت بررسی شود. علت انتخاب این رمان، پیشینه‌ی مشترک شخصیت‌های آن به‌ویژه شخصیت اصلی داستان با نظریات روان‌شناختی کارن هورنای است تا نشان دهیم «شازده احتجاب» چه راه‌های تدافعی را در برابر اضطراب اساسی از خود بروز می‌دهد و چرا چنین راه‌های تدافعی را انتخاب کرده است و چه تیپ شخصیتی را به خود اختصاص داده است. به دلیل احاطه‌ی مبانی روان‌شناسی بر رمان «شازده احتجاب»، می‌توان از دیدگاه‌های مختلف روان‌شناسی آن را مورد بررسی قرار داد، یکی از این مباحث مهم، یافتن الگوهای روانکاوانه در رمان حاضر با مبانی فکری کارن هورنای است که با یافتن این الگوها در داستان می‌توان به خوبی شخصیت «شازده احتجاب» - خسرو - را تحلیل کرد.

۱-۲- پرسش پژوهش

نویسندگان در این پژوهش کوشیده‌اند با بررسی و مطالعه‌ی مجموعه داستان «شازده احتجاب» به این سؤال پاسخ دهند که آیا هوشنگ گلشیری با توجه به آگاهی از نظریه‌های روان‌شناختی در پرداخت شخصیت‌های داستانی در «شازده احتجاب» از نظریات روان‌شناختی کارن هورنای متأثر بوده است و آیا می‌شود از این نظریه در تحلیل شخصیت‌های این داستان استفاده کرد؟

۱-۳- پیشینه‌ی پژوهش

مقاله‌ی حاضر برای نخستین بار و بی‌هیچ پیشینه‌ای در خصوص داستان «شازده احتجاب» به بررسی نظریه‌ی کارن هورنای در ساختار این داستان می‌پردازد. درباره‌ی هوشنگ گلشیری تاکنون آثار قابل توجهی نگاشته شده است که در هر یک کوشش شده است برخی از جنبه‌های داستان‌نویسی وی مورد نقد، بررسی و یا ارزیابی قرار گیرد. برای پرهیز از اطاله‌ی کلام به کتاب‌ها و مقالات متأخر که پایه‌ی علمی دارند، اشاره می‌شود: بهنام‌فر و طلایی (۱۳۹۳)، «تحلیل روان‌شناختی خودستایی‌های خاقانی بر مبنای دیدگاه کارن هورنای» ضمن روشن ساختن دلایل خودستایی‌های خاقانی، می‌کوشند برتری‌طلبی و انزوای طلبی او را براساس نظریه‌ی مورد واکاوی قرار دهند. تسلیمی و آینه‌ده (۱۳۹۲) نیز در مقاله‌ی «تحلیل

برخی عناصر روانی شعر وقوع بر مبنای مکتب هورنای» بر این باورند که شعر مکتب وقوع، این ظرفیت و قابلیت را دارد تا بر مبنای این نظریه بررسی شود و به این نتیجه می‌رسند که شعر مکتب وقوع، وقایع میان عاشق و معشوق را برخلاف نظر گذشتگان به گونه‌ای حقیقی و طبیعی بیان می‌کند. حسن‌لی و قلاوندی (۱۳۸۸) با عنوان «بررسی تکنیک‌های روایی در رمان «شازده احتجاب» هوشنگ گلشیری» اشاره کرد که در آن، شیوه‌ی جریان سیال ذهن در این داستان مورد واکاوی قرار گرفته است. رضایی دشت‌ارژنه (۱۳۸۸) در مقاله‌ی «نقد و بررسی داستانی از جیمز تربر براساس دیدگاه روان‌شناختی کارن هورنای» به بررسی شخصیت اصلی داستان «والتر میتی» با استفاده از رویکرد نقد روانکاوانه‌ی کارن هورنای پرداخته است. سقازاده (۱۳۸۷) در مقاله‌ی دیگری با عنوان «نقد کهن الگویی در رمان «شازده احتجاب»، وجوه شخصیتی شازده و فخرالنسا را از منظر کهن الگویی یونگ بررسی نموده است. زین‌العابدین و پوریا (۱۳۷۸) در مقاله‌ی «دغدغه‌ی نوشتن چیزی که نشود فیلمش کرد» لایه‌های زیرین افکار «شازده احتجاب» را ارزیابی می‌نمایند. چنان‌که مشاهده می‌شود در هیچ کدام از این آثار، مستقلاً به تحلیل داستان‌های هوشنگ گلشیری از دیدگاه نقد روان‌شناختی کارن هورنای نپرداخته است و از این منظر پژوهش پیش رو کاملاً نوآورانه است.

۱-۴- روش پژوهش

روش پژوهش در این مقاله، توصیفی - تحلیلی و بر مبنای داده‌های کتابخانه‌ای است و محدودی پژوهش داستان «شازده احتجاب» اثر هوشنگ گلشیری است.

۲- چارچوب مفهومی پژوهش

ادبیات از جهت موضوعی، قلمرو وسیعی را در بر می‌گیرد و با دانش‌های متعددی در ارتباط است. از این روش‌های مختلفی را برای مطالعه و بررسی آن می‌توان به کار گرفت از جمله روان‌شناسی. روان‌شناسی ادبیات، رویکردی در پژوهش ادبی است که در آن، توجه به زبان و جنبه‌ی ناخودآگاه آن، اهمیت زیادی دارد. از نظر روانکاوان، زبان ادبی به زبان بیماران روانی بسیار شبیه است، زیرا در هر دو روایت و داستان‌گویی از عناصر مهم زبانی به شمار می‌رود. ادبیات با راه یافتن به دنیای درونی و کوشش در بیان این عوالم به پیشرفت روانکاوی کمک بسیاری کرده است. روانکاوی از این رهگذر توانسته است از مرز آسیب‌شناسی عصبی عبور کند و به پردازش نظریه‌های آفرینش هنری برسد. کارلونی می‌گوید: «از آنجا که کار نوشتن، خود گونه‌ای رفتار است، پس آفرینش ادبی هم مورد ویژه و تحلیل شدنی چون سایر رفتارهای آدمی است. اثر ادبی، عملاً فرافکنی روانی نویسنده است. تحلیل محتوای نهانی اثر به یاری محتوای هویدا، یعنی روایت‌ها و نمادهای آن، روانکاوی متن ادبی را پی می‌ریزد» (غیاثی، ۱۳۸۲: ۱۶۸-۱۶۹). از منظر نقد روانکاوانه، متن ادبی همان کارکردی را برای نویسنده دارد که رؤیا برای رؤیابین یا

کسی که خواب می‌بیند؛ زیرا هم در رؤیا و هم در ادبیات از مستقیم‌گویی پرهیز می‌شود و نیز در هر دو از روایت داستانی، تصویر، استعاره و نماد استفاده می‌شود. به این ترتیب هدف منتقد این است که روان‌شناسی نویسنده را برحسب امیال ناخودآگاه او به دست دهد (پاینده، ۱۳۸۲: ۷۹).

۱-۲- زندگی و نظریات کارن هورنای

کارن هورنای^۱ (۱۸۸۵-۱۹۵۲) یکی از پیشگامان اوئی‌هی روانکاوی است. او دکتری پزشکی خود را از آلمان گرفت و یکی از اعضای مؤسسه‌ی روانکاوی برلین بود. هورنای در مورد ناهنجاری‌های شخصی، معتقد است که دلیل اصلی بیماری‌های روانی واکنش اشخاص به محیط زندگی‌شان و شرایط نامطلوب آن به چند صورت خودنمایی می‌کند؛ یا این که شخص سعی می‌کند رفتارش را گونه‌ای سامان بخشد که مطابق دلخواه اطرافیان باشد. مهرطلبی،^۲ برتری طلبی،^۳ و عزلت‌طلبی^۴ سه اصلی است که فرد در مواجهه با اضطراب درونی در پیش می‌گیرد.

کارن هورنای بسیاری از نظریات فروید از جمله نظریه‌ی معروف لیبیدو^۵ یا غریزه‌ی جنسی او را رد کرد. هورنای برخلاف فروید که دلیل اصلی بیماری‌های روانی را سرکوب‌گرایی جنسی می‌دانست، معتقد بود که بیماری‌های روانی، حاصل روابط خشن و ناهنجار افراد با کودک است. هورنای که خود را «نوفرویدی» می‌دانست اصلاحاتی در نظریه‌های فروید انجام داد، از جمله این که از سهم عوامل زیستی کاست و بر نقش عوامل اجتماعی تأکید نمود.

۲-۲- در باره‌ی گلشیری و «شازده احتجاب»

هوشنگ گلشیری یکی از نویسندگان صاحب‌سبک و نام‌آور معاصر ایران است که آثار او به بسیاری از زبان‌ها ترجمه‌ی شده است. او را پس از صادق هدایت، تأثیرگذارترین داستان‌نویس ایرانی دانسته‌اند. «گلشیری با خواندن داستانی از کلود روی،^۶ داستان‌نویس فرانسوی به امکانات تازه‌ای در داستان‌نویسی پی برد و تغییرات اساسی در مَشی ادبی خود پدید آورد و در ردیف نویسندگان داستان‌نو قرار گرفت. جستجو در عمق زمان‌های ازدست‌رفته را جانشین حادثه‌پردازی صرف کرد و داستان را وسیله‌ی پژوهش برای شناخت خود و دیگران ساخت» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۳۳). شیوه‌ی داستان‌پردازی گلشیری، عرصه‌ی کاوش در اعماق ذهن شخصیت‌هاست. او تحت تأثیر آشنایی با آثار نویسندگان مدرنیست غربی همچون

^۱- Karen horney.

^۲- Moving toward people.

^۳- Moving against people.

^۴- Moving away from people.

^۵- Libidi.

^۶- Claud Roy.

کافکا^۱ و فاکنر^۲، علاقه‌ی شدیدی به پردازش مسائل روان‌شناسانه و دغدغه‌های روحی و روانی انسان‌ها داشت؛ بنابراین استنباط می‌شود که یکی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین ابعاد داستانی گلشیری، آفرینش شخصیت‌هایی باشد با ویژگی‌های اخلاقی و روحی مشخص (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۱۸۴).

تکوین و تولد داستان «شازده احتجاب» به سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۴۷ باز می‌گردد، اثری که به تدریج شهرت شگفت‌آوری برای گلشیری به ارمغان می‌آورد و او را به یکباره به جرگه‌ی داستان‌نویسان درجه‌ی اول ایران وارد می‌کند. «شازده احتجاب»، خوش اقبال‌ترین اثر گلشیری است که تاکنون به چندین زبان از جمله فرانسه و انگلیسی ترجمه‌ی شده است و بهمن فرمان‌آرا براساس آن، فیلمی ساخته و علی رفیعی نیز نمایش‌نامه‌ای پرداخته است که با استقبال گسترده‌ی مخاطبان و منتقدان مواجه شده است. اثری که همانند «بوف کور» صادق هدایت ظاهراً در دسته‌ی داستان‌نویسان بلند قرار می‌گیرد و ظرفیت‌های روایی چیزی کم از رمان‌های شاخص ندارد، جز حجم که آن نیز یک ملاک صوری است و مصداق چندان مطلقاً برای تمایز داستان بلند از رمان نمی‌تواند محسوب شود (شیری، ۱۳۹۵: ۳۲۶).

داستان «شازده احتجاب» به شرح رؤیاهای شازده‌ای قاجاری می‌پردازد که در پایان زندگی خود به دنبال راهی برای رها شدن از دیر بار سنگین خاطرات تلخی است که همواره به دوش کشیده است. شازده، آخرین بازمانده‌ی خاندان قاجاری خویش است، فردی عقیم و سرخورده‌ای که در کودکی با نام «خسرو» شناخته می‌شود. پدر بزرگ، یعنی همان شازده‌ی بزرگ، مرد مُستبدی است که مادر خود را کشته است و برادر و سه فرزندش را به چاه انداخته و یکی از زنان خود را به طرز زجرآوری داغ کرده است. شازده با فخرالنسا که از قضا دختر عمه‌ی او هم هست، ازدواج می‌کند و برای برانگیختن حس حسادت فخرالنسا با فخری، کلفت خانه‌زاد ارتباط پنهانی برقرار می‌کند؛ شراب‌خواری و قماربازی می‌کند املاک و اموال پدری شازده را به باد می‌دهد تا این که در شبی، فخرالنسا بر اثر ابتلا به سل موروثی می‌میرد و شازده از فخری می‌خواهد که تا صبح در نقش فخرالنسا برای او ظاهر شود.

۳- تحلیل داده‌ها، تیپولوژی شخصیت‌های رمان:

۳-۱ - خودانگاره‌ی واقعی^۳ در جستجوی خودانگاره‌ی آرمانی^۴

«شازده احتجاب» در جستجوی سنگ صبور است. او می‌خواهد صندوقچه‌ی دردهای خود را به کسی بسپارد و در دل خویش را به روی کسی بگشاید که سخن او را بفهمد و کلام امور را تحمل کند. هورنای، معتقد بود همه‌ی ما سالم یا روان‌رنجور برای خودمان یک خودانگاره و یا تصویری آرمانی

^۱ - Kafka.

^۲ - Faulkner.

^۳ - Real self.

^۴ - Ideal self.

هستیم که ممکن است با واقعیت منطبق باشد یا نباشد برای خودمان تصویری ذهنی می‌سازیم. در انسان سالم، خودانگاره براساس ارزیابی واقع‌بینانه‌ی فرد از توانایی‌ها، استعدادها، نقاط ضعف، کمبودها و نحوه‌ی ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد. خودانگاره‌ی هر فرد در تلاش برای رسیدن به خودپنداره‌ی واقعی و انعکاس نهایی از خویشتن واقعی فرد است (Horney, 1980: 174).

«شازده احتجاب»، مستأصل و درمانده است. کودکی تیره و تاریک او و دیدن حوادث تلخ و کشتارها و غارت‌هایی که اجدادش انجام داده‌اند، او را به موجودی مستأصل تبدیل کرده است. موجودی که برای رهایی از وضعیت فعلی خویش، غرق اوهام گذشته شده است و گذشته را همچون فیلمی از جلو چشم می‌گذراند:

«پدر بزرگ دست کشید به سیل پرپشتش، سرفه کرد و توی قاب عکسش تکان خورد. گرد و خاک که نشست، شازده، رنگ تاسیده‌ی صورت پدر بزرگ را دید و آن خطوط عمیق پیشانی را و دو لایه‌ی گوشت غَبَب را. پدر بزرگ، گرد روی آستینش را تکاند. سرداری شمشه‌اش بی‌رنگ بود. خط شکسته‌ی عکس هنوز روی شانه‌ی چپ پدر بزرگ بود. خطوط سایه‌دار و بی‌رنگ دست‌های پدر بزرگ داشت شکل می‌گرفت؛ اما شازده باز عین خیالش نبود تا بلند شود و مثل آن روزها جلوش دست به سینه بایستد و مدام بگوید بله قربان» (گلشیری، ۱۳۴۷: ۱۴).

نیاز شدید «شازده احتجاب» به کمال رساندن احساس برتری است. این احساس در بُعد انزواطلبی با احساس مشابه در بُعد برتری طلبی شخصیت وی تفاوت دارد و «شازده احتجاب»، شخصیتی برتری طلب است؛ اما فعالانه به رقابت با دیگران نمی‌پردازد؛ زیرا تصور می‌کند تافته‌ای جدا بافته از سایرین است و دیگران باید او را برتر بدانند؛ شازده، این حس برتری جویی را در سخنانی که با فخری، کلفت‌خانه که از قضا شازده او را دوست دارد، چنین نشان می‌دهد: «تو خفه شو، فقط هر کاری که گفتم بکن» (همان: ۱۷).

شازده، بازمانده‌ای عنین و ناتوان از شکوه‌ی ستمگر و تو خالی است. این بازمانده‌ی مفلوک از خانواده‌ی قجری از تمام شکوه ظاهری اجدادش ثروتی هنگفت، همسری بیمار و کلفتی مسخ‌شده و سترون دارد. مردی نازک دل که کلفت و همسرش را تحقیر می‌کند و کلفت را بدل به همسرش می‌کند. قمارباز است و با بی‌اعتنایی کامل با همسرش برخورد می‌کند و به این طریق می‌خواهد حس برتری خود را به همسر و کلفت نشان دهد. این حس برتری جویی در سوزاندن کتاب‌های اجدادی و گفتار عتاب‌آمیز با فخرالنسا، همسرش کاملاً آشکار است: «نشسته بود جلوی بخاری و کتاب‌ها را می‌انداخت میان آتش می‌گفت: فخرالنسا زیر و روشن کن، تا همه‌اش بسوزد. گفتم: شازده این‌ها، خیلی باارزش. گفت: زیر و روشن کن، فخرالنسا!» (همان: ۵۹).

مخاطب در میانه‌های داستان درمی‌یابد که فخرالنسا نیز به تحقیر شازده می‌پردازد و سعی دارد او را خوار و خفیف سازد. فخرالنسا، دختر عمه‌ی شازده که از ارتباط همسرش با کلفت خانه، آگاه است و از سویی بیماری سل دارد، سنجیده سخن می‌گوید و با آرامش کامل، تمام ابعاد روحی و شخصیتی شازده را لگد کوب می‌کند؛ فخرالنسا، شازده را پس می‌زند: «هر چه کردم، نگذاشت تن برهنه‌اش را بینم. خندید؛ آن قدر بلند خندید که چشم‌هایش پر از اشک شد» (همان: ۹۰).

شازده، عاشق فخرالنسا است؛ اما بی‌احساسی و واپس‌زنی‌های همسرش که با برتری‌طلبی عمیق همراه است، او را آزار می‌دهد. شاید روحیات فخرالنسا نیز در شکل‌گیری این شرایط، بی‌تأثیر نباشد. فخرالنسا، زنی سردمزاج و بی‌عاطفه است که با شازده به صورت کاملاً رسمی برخورد می‌کند و از او دوری می‌کند و همین امر سبب می‌شود شازده در جستجوی خود حقیقی و عشق گمشده‌اش به گذشته پناه ببرد. شازده، خویشتن خویش را فراموش کرده است و در انبوهی از خاطرات، قاب عکس‌ها و وسایل کهنه و زهوار دررفته به دنبال هویت سرکوب‌شده‌ای است که دیگر از آن، اثری نیست. در واقع می‌توان گفت حس خودبترتیبی شازده، واکنشی ناخودآگاه در برابر تمامی تحقیرها و بی‌اعتنایی‌هایی است که از سوی جامعه، همسر و اطرافیانش دیده است. چیزی که ریشه در ظلم و ستم اجدادی او و رفتارهای نابهنجار و ظالمانه‌ی شخص شازده نیز دارد.

۳-۲- اضطراب اساسی^۱

مفهوم بنیادی نظریه‌ی هورنای، «اضطراب اساسی» است که آن را به معنای «احساس جدایی و درماندگی کودک در دنیایی که بالقوه، خصومتگر است، تعریف می‌کنند و شامل احساس درماندگی در برابر جهان بالقوه‌ی خصومت‌بار است. در این نظرگاه، جهان، ترس‌آفرین است؛ زیرا اعتمادناپذیر، آمیخته با دروغ، قدرشناس، بی‌انصاف، ستمکار و حسرت‌برانگیز است. طبق این مفهوم، کودک می‌ترسد که فردیتش پایمال گردد آزادی‌اش گرفته شود از خوشی و شادی او جلوگیری شود. در محیطی که اضطراب بنیادی به وجود آید، کودک از استفاده‌ی آزادانه از نیروهای خود منع می‌شود. عزت و اعتماد به نفس او از میان می‌رود. از طریق تهدید و منزوی کردن به تدریج ترس به وی القا می‌شود (هورنای، ۱۳۸۹: ۷۴-۷۵). به عقیده‌ی هورنای، هر چیزی که رابطه‌ی مطمئن بین کودک و والدین را مختل کند، می‌تواند اضطراب ایجاد کند؛ بنابراین اضطراب، اساساً مادرزادی نیست و تحت تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی همچون نگرش سلطه‌گرانه، فقدان حکایت، فقدان محبت و رفتارهای متغیر است «شازده احتجاب»، شخصیتی مضطرب و پریشان است. معضل بزرگ دوران کودکی او، بزرگ شدن در میان خانواده‌ای خونریز و سفاک است که از هیچ ظلم، جور و جنایتی فروگذار نبوده‌اند. جدبزرگ شازده در

^۱- Basic Anxiety.

دوران کودکی او، مقابل چشمان خسرو - شازده - که کودکی بیش نبوده، قتل عام خانوادگی فجیعی راه می‌اندازد: «یکی از سوارها دست زن عموبزرگ را گرفته بود و شما زدید، با پشت دست زدید توی صورت عموبزرگ که با همان ضربه افتاد کف اتاق، قباله‌ها هم پخش اتاق شد. یکی از سوارها دست و پایش را بست و شما بالش را گذاشتید روی صورت عموبزرگ و نشستید رویش...» (گلشیری، ۱۳۴۷: ۲۰).

گلشیری در ادامه‌ی اضطراب و نگرانی «شازده احتجاب» - خسرو - را چنین توصیف می‌کند: «من تا آن روز ندیده بودم که شازده‌ی بزرگ لب به سیگار برند. ترس برم داشته بود. دستم می‌لرزید. سوارها دور تا دور اتاق ایستاده بودند. دهان زن عموبزرگ باز مانده بود، گریه نمی‌کرد» (همان: ۲۰).

اصلی‌ترین ویژگی‌هایی که از زندگی کودکی شازده می‌دانیم، ترس و اضطراب و دلهره است. بزرگ شدن در چنین خانواده‌ای، روح کودک را آزار می‌دهد. خسرو دوست دارد که مانند کودکان دیگر باشد حتی از این که با بچه‌های باغبان بازی کند، ابایی ندارد؛ اما از سوی عمه‌هایش به خاطر این کار تویخ می‌شود: «خسروخان، خسرو بیا اینجا، عمه بزرگ گفت. خسروخان از یک شازده، بعید است که بادبادک پسر باغبان را بردارد و خسرو می‌خواست بادبادکش را هوا کند. دو دیوار با چشم‌های موربانه خورده‌شان در دو طرف او نشسته بودند و خسرو، همه‌اش در این فکر بود که چطوری می‌توان باز بگریزد... عمه بزرگ که پیدایش شد، داد زد خسروخان! قباحت دارد. نخ از دست‌های شازده در رفت، بادبادک کوچک و کوچک‌تر شد» (همان: ۲۶).

شرایطی که «شازده احتجاب» در آن زندگی می‌کند، شرایطی نابسامان است؛ خسرو در کودکی به وسیله‌ی یکی از زنان پدربزرگش مورد آزار جنسی قرار گرفته است و همین مسأله، آزرده‌گی‌های روحی بسیاری برای او به وجود آورده است: «منیره خاتون توی اتاق سه دری خودش نشسته بود، چادر نماز سرش بود، فقط چشم‌های سیاهش پیدا بود، گفت: باز هم می‌آی بازی کنیم خسرو خان! منیره خاتون، چادر نمازش را انداخت دست خسروخان را گرفت و رفتند توی صندوقخانه» (همان: ۴۵).

شازده از این تجربه‌ی تلخ کودکی به سائق «احساس گناه» کشیده می‌شود. احساس گناه از مفاهیمی است که هورنای در سمت و سوی روش‌های دفاعی خود از آن یاد می‌کند. این احساس، نزد بسیاری از روانکاوان، اهمیت داشته است. «تهمت به خود یا ناباوری به کردار خود، مظهر مستقیم احساس گناه است. مسلماً حساسیت زیاد از حد به انتقاد یا پرسش از انگیزش‌ها، اغلب گویای ترس از کشف تقصیری است روان‌نژندها به علت سخت‌گیری زیاد از حد فراخود زودتر احساس گناه می‌کنند» (هورنای، ۱۳۶۹: ۲۴۳). بنابراین احساس گناه، هنگامی دردناک است که شخص به هنجاری که از آن تخلف می‌کند، ایمان داشته باشد. «شازده احتجاب» به خوبی بر تمامی ابعاد گذشته‌ی تاریک خاندان قجری و

کودکی‌اش، آگاه است حتی در ماجرای «منیره خاتون»؛ با آن که شازده، هنوز کودکی بیش نیست، به خوبی از زشتی این کارآگاه است و از آن اکراه دارد: «شازده گفت: نمی‌خوام؛ بدم می‌آد و داد زد: مادر بزرگ!»

شازده در ظاهر خود را مسؤول فجایع و کشتارهای خاندان قجری نمی‌داند؛ اما در باطن همواره خود را سرزنش می‌کند؛ آنگاه که با فخرالنسا داستان این خاندان را مرور می‌کند: «شازده احتجاب» سرش زیر بود، روی ستون دو دستش، چرا عکس جد کبیر را سوزاندم؟» (همان: ۴۹).

این احساس سرکوب، همان احساسی است که شازده را مضطرب و پریشان کرده است. شازده در طول سال‌های کودکی با فشار روحی شدیدی مواجه بوده است. زندگی در خانواده‌ی سفاک و خونریزی که او را از کودکی با مفهوم قتل و غارت و جنایت آشنا کرد، رفتارهای ناهنجار و خلاف اخلاق زنان دور و برش و ازدواج با زنی غمگین که او را دوست نداشت در این اضطراب، بی‌تأثیر نیست. شازده در باطن و در لایه‌های ناخودآگاه ذهن خویش، گذشته‌ی تاریک خاندان قجری‌اش را مسبب تمام این حوادث می‌داند، او عکس جد کبیر را می‌سوزاند؛ زیرا جد کبیر، نمادی از کودکی پُرتنش و مضطرب اوست حال آن که در ظاهر، علت این امر را نمی‌داند و یا به کمک فرایند فرافکنی عمل خویش تبرئه می‌کند.

۳-۳- مهرطلبی

در داستان «شازده احتجاب»، مسأله‌ی اساسی دیگر، واگویی‌ها و گفتگوهای شازده برای جلب توجه فخرالنسا، همسر بیمارش است. فخرالنسا، دختر عمه‌ی «شازده احتجاب» است که از بیماری موروثی و اجدادی سل رنج می‌برد. او به ظاهر در یک خانه با شازده زندگی می‌کند؛ اما از نظر عاطفی، هیچ‌گونه تعلق خاطری به شازده ندارد و شازده برای جلب توجه او با فخری، کلفت خانه رابطه برقرار می‌کند تا بدین ترتیب حسادت همسرش را برانگیزد. شخصیت مهرطلب، نیاز مبرمی به برانگیختن مهر و تأیید دیگران دارد و او مدام آماده‌ی تمجید و تحسین دیگران است. از هم گسیختگی روانی شخصیت شازده در ابراز محبت به فخری به صورت‌های گوناگون در داستان خودنمایی می‌کند: «فخری برگشت و شازده به شانه و کمر فخری نگاه کرد، چادر نماز قالب تنش بود،... شازده گفت: دختر قشنگی است. فخرالنسا گفت: فقط چشم‌هایش قشنگ است، خودش هم این را می‌داند» (همان: ۴۱).

از هم گسیختگی‌های روانی که از این رابطه نصیب «شازده احتجاب» می‌شود، او را به ورطه‌ی پریشان‌گویی، روان‌پریشی و توهمات می‌کشاند. شازده نگران است و مضطرب و مدام خود را سرزنش می‌کند. شاید تنها راه همین پناه بردن به دنیای ذهنی و ساختن آدمی شجاع از خود باشد و شخصیت شازده، شخصیتی عصبی و زودرنج است. او در جستجوی محبت فخرالنسا به هر کاری دست می‌زند. این رفتارها تلاش‌های «شازده احتجاب» است برای تسکین آلام و دردهای او: «شازده دستش را گذاشت روی

دست کشیده و سفید فخرالنسا که روی کتاب بود؛ فخرالنسا گفت: می‌دانید برای این که مسابقه را ببرید، راهش، این است که وقتتان را تلف این طور ناز و نوازش‌ها نکنید، نباید حاشیه بروید» (همان: ۴۱).

«شازده احتجاب» از این پس خواه ناخواه با شخصیت آرمانی و رؤیایی ذهن خود، یعنی فخرالنسای که در قالب فخری برای او جلوه‌گر شده است، زندگی می‌کند تا جایی که در شب آخر پس از آن که فخرالنسا از بیماری سل درمی‌گذرد، تصویر رویایی و انگاره‌ی ذهنی او در قالب فخری برای شازده روی می‌نماید و شازده را فخری می‌خواهد با لباس‌ها و طرز آرایش فخرالنسا مقابل او ظاهر شود: «به فخری گفتم: اگر خانم حرفی زد، مواظب باش چیزیش یادت نرود و لپ‌هایش را مشت کردم و گرفتمش توی بغلم. گفتم: بخند؛ غش غش بخند؛ گفت: آخر خانم... گفتم: باشد. می‌خواهم که صدایت را بشنود» (همان: ۹۳).

شازده از فخری می‌خواهد که مانند فخرالنسا آرایش کند: «شازده سرفه کرد و فخری کشور را کشید، اسباب آرایش خانمش را به هم زد... من گفتم: فخرالنسا باش نگفتم که...» (همان: ۵۰).

شازده به دنبال جلب توجه فخرالنسا است. او برای دستیابی به این هدف از هیچ کاری دریغ نمی‌کند. تمام تلاش شازده، آن است که عشق فخرالنسا را به دست بیاورد اما راهی که برای دستیابی به این هدف انتخاب کرده است، راه خلاف هنجاری است. او با کلفت‌خانه مُراوده دارد و از وی می‌خواهد شکل فخرالنسا بشود، مانند او لباس بپوشد، مانند او آرایش کند و اداهای او را تقلید کند. در واقع شازده هدفی ندارد جز این که به هر ترتیب توجه فخرالنسا را به خود جلب کند. شازده، شخصیت مهرطلبی است که به شدت از تنهایی رنج می‌برد و از همین رو خود را با خاطرات و عکس‌های قدیمی و زندگی یکنواخت در خانه‌ی آبادی و اجدادی محبوس ساخته است.

۳-۴- انزواطلبی

از ویژگی‌های آشکار این افراد، بیگانگی از خویش است. انزواطلب‌ها هم آگاهانه و هم ناآگاهانه می‌کوشند با کسی آمیزش و درگیری پیدا نکنند؛ او، تنهایی و گوشه‌گیری را بر ارتباط ترجیح می‌دهد. هرگاه شخصیت روان و رنجور مجبور شود، احساس کم‌مایگی خود را جبران کند در صورتی که که قادر به مبارزه باشد و نه بتواند فعالیت از خود نشان دهد برای جبران لنگی‌ها و نقص‌های خود از دیگران کناره می‌گیرد؛ چرا که حس می‌کند دیگران او را تحت قید و فشار قرار داده‌اند (هورنای، ۱۳۶۴: ۲۶۰). یکی از عوامل کناره‌گیری «شازده احتجاب»، عقیم بودن اوست. شازده، خود را به نوعی محبوس کرده است. با دنیای اطراف رابطه‌ای ندارد. گاهی برای قمار و از دست دادن بقایای ثروت اجدادی بیرون می‌رود؛ اما هنگام بازگشت، خود را در اتاق حبس می‌کند. در تاریکی بر صندلی راحتی می‌نشیند و گاه مدت‌های مدید در اتاق راه می‌رود: «شازده احتجاب» عصا و کلاهش را داد دست فخری، گونه‌ی

بزک کرده‌ی فخرالنسا را بوسید و رفت بالا. در را بست و همانجا توی تاریکی روی صندلی راحتی اش نشست. فخری هم رفت توی آشپزخانه. صدای پا کوبیدن شازده که بلند شد، فرار کرد و آمد توی اتاق خودش» (گلشیری، ۱۳۴۷: ۶).

شازده حتی از نور لامپ‌های خیابان بیزار است: «گفتم: فخری! این پرده‌ها را کیپ بکش. نمی‌خواهم هیچ کدام از آن چراغ‌های لعنتی خیابان را ببینم» (همان: ۷).

براساس آنچه گفته شد، شخصیت انزوطلب «شازده احتجاب»، او را وادار می‌سازد تا از همه چیز فاصله بگیرد و با مرور قاب عکس جد کبیر و وسایل قدیمی و عتیقه‌ی خانه در رؤیاهای گذشته فرو برود. در خانه‌ی شازده به غیر از کلفت خانه و مراد (خانه‌زاد او)، کسی رفت و آمد نمی‌کند؛ او حتی فخرالنسا را از ارتباط با دنیای بیرون منع کرده است؛ به طوری که فخرالنسا نیز برای بیرون رفتن فقط در محوطه‌ی باغ و حیاط خانه رفت و آمد دارد: «خانم وقتی خسته می‌شد، می‌رفت کنار پنجره دو تا آرنجش را می‌گذاشت روی لبه‌ی پنجره و به بیرون نگاه می‌کرد» (همان: ۵۸).

فرد برتری‌طلبی همچون «شازده احتجاب»، هیچ کس را برای مُراوده انتخاب نمی‌کند. «شازده احتجاب» قصد دارد تمام املاک و اموال اجدادیش را از بین ببرد. آن را پای میز قمار می‌بازد تا هیچ اثر و نشانه‌ای از گذشته این، باقی نماند حتی در برابر اصرارهای فخرالنسا که او را از مرگ خودش آگاه می‌کند تا شاید تلنگری برایش شازده باشد و تنهایی اش را با خدم و حشم و نوکر و زن‌های جدید پر کند اما این کار نیز تأثیری بر روی شازده ندارد: «شازده، فکری برای پیریات بکن. من که رفتنی‌ام. شازده گفت: جد کبیر، خیلی ملک، املاک داشته. پدر بزرگ و پدر هم هر چه کردند؟ نتوانستند همه‌اش را آب کنند. فخرالنسا گفت: پس تو خیال داری...؟ شازده گفت: آره. فخرالنسا گفت: آن هم پای میز قمار؟ شازده گفت: تنها راهش همین است. فخرالنسا گفت: پس اقلأ چندتا دختر... شازده گفت: من اهلش نیستم. گفتم: شازده! پس اقلأ کلفت بگیر. شازده گفت: پس فخری چه کاره است؟ مگر چند نفریم» (همان: ۶۳).

«شازده احتجاب» از تمام گذشته‌اش فرار می‌کند. همین امر به نوعی او را به تیپ شخصیت انزوطلب نزدیک می‌کند او از گذشته‌اش، احساس شرمساری دارد گذشته‌ای که اجدادش با جنایت‌های مختلف برای او رقم زده‌اند و همین است که شروع به سوزاندن کتاب‌های قدیمی می‌کند: «چرا کتاب‌ها را سوزاند؟ من تازه شروع کرده بودم که بی غلط بخوانم» (همان: ۶۵).

مهم‌ترین صفت و مشخصه‌ی تیپ عزلت‌طلب، احتیاج درونی شدید به این است که از لحاظ روحی و عاطفی همیشه فاصله‌ای بین خودش و دیگران برقرار سازد. شازده شخصیتی گوشه‌گیر است. مجموعه‌ای

از انزواطلبی و قدرت‌طلبی، شاید همین قدرت‌طلبی است که او را به نوعی وادار به دوری و جدایی از دیگران می‌کند تا جایی که سعی دارد تمام گذشته‌ی خویش را به آتش بکشد.

۴- نتیجه‌گیری

شخصیت‌سازی درست، یکی از تکنیک‌های روایت‌گری در رمان است. این امر در رمان‌های روان‌شناسی مانند «شازده احتجاب» که عادات و رفتارها یا اختلالات عصبی و هویتی شخصیت‌ها، نقش محوری در طرح داستان ایفا می‌کند، اهمیت بیشتری می‌یابد. هورنای، معتقد است که رشد شخصیت بیشتر به عوامل اجتماعی وابسته است تا به عوامل زیستی و همچنین ریشه و هسته‌ی تعارض را محیط افراد در اوان کودکی در فرد به وجود می‌آورند؛ بدین معنی که با تحقیر و تخفیف، ترساندن، ظلم، سخت‌گیری، توجه نکردن به منفعتهای طبیعی کودک و تمایلات خاص او، اعتماد به نفس او را متزلزل می‌کنند. مهم‌ترین مفهوم در اندیشه‌ی کارن هورنای مسأله‌ی اضطراب اساسی است که بر مبنای مشکلات و سختی‌های روحی دوران کودکی فرد شکل می‌گیرد، آن هنگام که در رابطه‌ی کودک با والدین و محیط اجتماعی در زندگی ناهنجاری پیش آید فرد روان رنجور برای رهایی از این اضطراب اساسی تاکتیک‌های سه‌گانه‌ی مهرطلبی، انزواطلبی و سلطه‌طلبی را اتخاذ می‌کند؛ در حالی که هیچ‌یک از این شیوه‌ها به تنهایی راهبرد واقع‌بینانه‌ی مقابله با اضطراب نیست؛ بلکه انسان‌های عادی از هر سه راهبرد به صورت متعادل در موارد نیاز بهره می‌برند. هوشنگ گلشیری از جمله نویسندگانی است که در پرداخت شخصیت‌های داستانی خود از دیدگاه‌های روان‌شناختی بسیار تأثیر پذیرفته است. در داستان «شازده احتجاب» با شخصیت‌هایی مواجه هستیم که به دلایل متعدد با خود در تعارض‌اند؛ این شخصیت‌ها، تنها و خسته از این دنیای خصمانه با رفتاری تلخ، سرشار از اضطراب و پریشانی و انزوا دنیای بیرونی خود برخورد می‌کنند؛ گویی ترس، پریشانی درونی و بیرونی و اضطراب بر این شخصیت‌ها تحمیل شده است. با بررسی داستان «شازده احتجاب» مشخص شد که مؤلفه‌های شخصیتی که کارن هورنای مطرح می‌کند در شخصیت‌های این داستان به شکل ملموسی وجود دارد و گلشیری در شخصیت‌پردازی به تیپ‌های مهرطلب، انزواطلب و برتری‌طلب به‌ویژه در شخصیت خسرو یا همان «شازده احتجاب» و همسرش فخرالنسا توجه خاص نشان داده است. «شازده احتجاب»، شخصیتی روان‌رنجور و دارای عقده‌ی حقارت است که نمی‌تواند در عالم واقع با شرایط موجود کنار بیاید از این‌رو در خیالات گذشته فرو می‌رود. گاه شخصیتی انزواطلب است، گاه شخصیتی است که در پی حفظ قدرت است و گاه با روی آوردن به روش‌های نامتعارف اخلاقی برای جلب نظر فخرالنسا، همسرش، شیوه‌ی مهرطلبی را پیش می‌گیرد.

منابع

- انوشه، حسن. (۱۳۷۶). **دانشنامه‌ی ادب فارسی**. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بیات، حسین. (۱۳۹۰). **داستان‌نویسی جریان سیال ذهن**. تهران: علمی فرهنگی.
- پاینده، حسین. (۱۳۸۲). **گفتمان نقد**. تهران: روزگار نو.
- دیچز، دیوید. (۱۳۷۹). **شیوه‌های نقد ادبی**. ترجمه‌ی محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی. تهران: علمی فرهنگی.
- روزبه، محمدرضا و دانیاری، کیانوش. (۱۳۹۳). «تحلیل روان‌شناسانه از داستان سیاوش بر مبنای ساختار ذهن فروید». **ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی**. دوره‌ی ۱۰. ش ۳۴. صص ۱۰۷-۱۲۹.
- شاملو، سعید. (۱۳۸۸). **مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت**. ج ۹. تهران: رشد.
- شیر، قهرمان. (۱۳۹۵). **جادوی جن کشی**؛ بررسی داستان‌های هوشنگ گلشیری. مشهد: بوتیمار.
- سرمدی، مجید و همکاران. (۱۳۹۳). «بررسی قهرمانی شخصیت در رمان «شازده احتجاب» با تکیه بر کهن‌الگوهای بیداری قهرمان درون». **ادبیات پارسی معاصر**، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. س ۴. ش ۲. صص ۵۳-۸۱.
- غیائی، محمدتقی. (۱۳۸۲). **نقد روان‌شناختی متن ادبی**. تهران: نگاه.
- گلشیری، هوشنگ. (۱۳۴۷). **شازده احتجاب**. تهران: کتاب زمان.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۸۰). **داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران**. تهران: اشاره.
- میرعابدینی، حسن. (۱۳۷۷). **صدسال داستان‌نویسی**. ج ۳. تهران: چشمه.
- هورنای، کارن. (۱۳۹۴). **خودکاوی**. ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا. چ ۸. تهران: بهجت.
- (۱۳۹۳). **تضادهای درونی ما**. ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا. چ ۴. تهران: بهجت.
- (۱۳۹۰). **شخصیت عصبی زمانه‌ی ما**. ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا. تهران: بهجت.
- (۱۳۸۹). **راه‌های نو در روانکاوی**. ترجمه‌ی اکبر تبریزی. تهران: بهجت.
- Horney, k(1980), the adolescent diries of Karen horney, new york, Basic Books.